

# ترانه و تو



در بستر فرهنگ سازی مزمن

امید مهدی نژاد

هنرمندی شاعر در همین جا جلوه می کند که مخاطب را در تعلیقی نفس گیر نگه می دارد و نمی گوید این چه کسی است که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند.

شاعر در بیت بعد از آن کسی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند سوال می کند که «توی چشم چی خوندی؟» و این گامی ست هر چند کوچک در جهت کشف هویت کسی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند:

تو کی هستی و چی خوندی تو چشم  
که حالا تمام آرزوت منم

حتی اگر دایره کسانی که برای رفتن شان آدم باید از خودش هم دل بکند قطر زیادی داشته باشد و آدم های زیادی را در زندگی انسان شامل شود، دایره کسانی که توی چشم های آدم چیزی می خوانند دایره محدودی ست. به این ترتیب هر مخاطبی خواهد توانست با توجه به روحیات، تمایلات و وضعیت تأهل خود متوجه شود که این کیست که توی چشم هایش چیزی خوانده است و حالا برای رفتنش باید از خودش هم دل بکند. البته نباید تصور کرد که شاعر در این بیت خواسته است به مخاطب باج بدهد و با از بین بردن تعلیقی که در بیت نخست ایجاد کرده هویت فردی را که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند افشا کند. خیر، شاعر در اینجا تنها وصفی از کسی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند بازگو می کند و به هیچ عنوان نامی از او نمی برد. این نکته زمانی اهمیت پیدا می کند که به این مهم توجه کنیم که شاعر در این

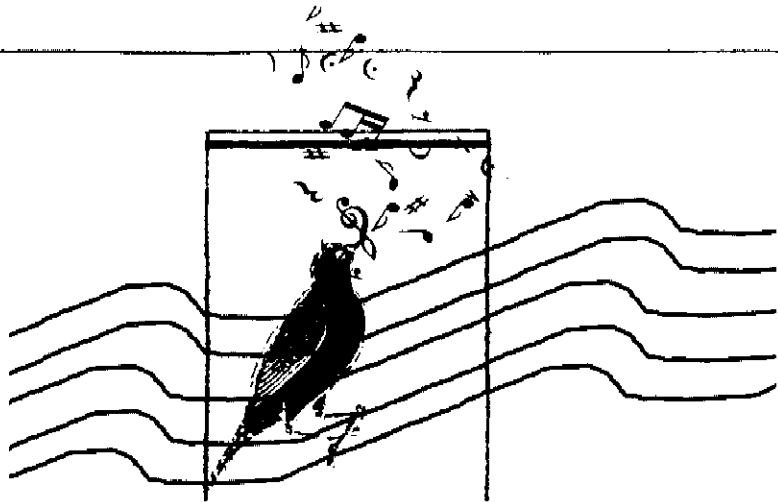
یکی از مباحثی که معمولاً توسط بدخواهان مطرح می شود این است که ترانه و ترانه سرایی امروز رو به انحطاط است و ترانه هایی که این روزها سروده می شود یا تهی از معنا هستند، و یا آن قدر انتزاعی و فانتزی اند که اساساً هیچ ربطی به هیچ چیز ندارند. حتی بعضی از این معاندان پا را از این هم فراتر می گذارند. به طوری که می گویند بعضی از ترانه ها حتی معانی بدی دارند. ما عجلتاً در این مقال بر آن هستیم که با ذکر یک نمونه شگفت انگیز، به این بدخواهان معاند ثابت کنیم که نه تنها اینطوری که این ها می گویند نیست، بل که اصولاً یک طور دیگری ست.

این نمونه شگفت انگیز، نیست مگر ترانه «روز رفتن» سروده استاد ف. که تا چندی پیش با صدای استاد ع. از در و دیوار بخش می شد. از آن جا که بدخواهان قطعاً همین طور خشک و خالی مجاب نمی شوند، ناچاریم با ذکر ادله متقن که حتی مو به این باریکی هم لای درزش داخل نمی شود مدعایمان را که همانا تعالی ترانه و ترانه سرایی ست اثبات کنیم. پس ای بدخواهان! این شما و این هم شرح و تأویل ترانه «روز رفتن» سروده استاد فوق اشاره:

تو کی هستی که برای رفتنت  
من باید از خودم دل بکنم

شاعر در آغاز شعر به طرز کوبنده فردی ناشناخته را مخاطب می گیرد. «تو» در این جا نمادی از همه کسانی ست که برای رفتن آن ها آدم باید حتی از خودش هم دل بکند. در این جا این سؤال در ذهن پدید می آید که واقعاً این کیست که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند، اما





بیت مثل بقیه شاعران نمی گوید «از توی چشم چی خوندی» بل که می گوید «توی چشم چی خوندی» و این نوعی دوپهلویی معنایی تولید می کند. به این ترتیب که حتی ممکن است فردی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند، اساساً خودش توی چشم آدم باشد و همان تو مشغول خواندن یک چیزهایی باشد. حالا این چیز می تواند یک کتاب، یک روزنامه، یک پلاتو، یا حتی یک ترانه باشد که البته فرقی در سرنوشتش نخواهد داشت.

و حالا شاعر بعد از ایجاد این فضای سوررئال و سوسپانسیال بدون این که به این موضوع اشاره کند که فردی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند توی چشم هاش چه چیزی خوانده، نکته ای را که در فهم ترانه بسیار کلیدی است بیان می کند و آن نکته این است که تمام آرزوی فردی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند اوست، و این البته امری طبیعی ست. مگر می شود کسی در زندگی آدم باشد که توی چشم های آدم چیزی خوانده باشد و آدم مجبور شود برای رفتنش از خودش هم دل بکند و آن وقت آدم تمام آرزوی او نباشد. و این اشاره به روابط گرم انسانی چیزی ست که این ترانه را از ترانه های غیرانسانی متمایز می کند.

و حالا در ادامه شاعر این روابط گرم را با نگاه به مقولات معنوی معنایی بیشتری می بخشد:

نمی خوام نگاه آخرت منو  
بسپره به بغض اولین گناه  
نمی خوام خدا خدا گفتن من  
گم بشه تو غربت یه اشتباه

کلمات کلیدی این بیت عبارت اند از نگاه، گناه، خدا و اشتباه که برای درک معنای این بیت باید به شبکه معنایی پیچیده ای که در اثر هم جواری و هم نشینی این کلمات ایجاد می شود دقت کرد. نگاه علاوه بر همانندی آوایی با گناه دارای رابطه ای منطقی نیز با آن هست. برای درک این رابطه منطقی به گزاره های زیر توجه کنید:

- گناه معمولاً با نگاه آغاز می شود
- بعضی نگاه ها گناه دارند
- یک نگاه گناه ندارد

در نتیجه منطقی ترین نتیجه ای که از این گزاره ها می توان گرفت این است که ممکن است نگاه آخر کسی آدم را به بغض اولین گناه بسپرد. توجه به عبارت «بغض اولین گناه» نقاط مهمی را برای مخاطب روشن می کند. به این ترتیب که شاعر به این کشف اشاره می کند که اولین گناه

با بغض توأم است. بغض واژه ای است دو معنایی که یک معنای آن کینه و نفرت است و معنای دوم آن قلمبه ای ست که توی گلو گیر می کند و راه گریه را سد می کند. در این عبارت بغض به هر دو معنای مذکور قابل تأویل است. در معنای اول مفهوم بیت این است که من نمی خواهم آخرین نگاه تو که برای رفتنت من باید از خودم هم دل بکنم مرا به کینه اولین گناهم تحویل دهد و در معنای دوم مفهوم بیت این است که نمی خواهم گناه آخر تو که برای رفتنت من باید از خودم هم دل بکنم مرا بسپارد به قلمبه اولین گناه که توی گلو گیر می کند و راه گریه را سد می نماید. و اوج هنرمندی شاعر در آن جاست که هیچ نشانه ای که دال بر یکی از دو معنای کلمه بغض باشد ارائه نمی دهد و ضمن حفظ ایهام حافظانه اثر، شعر را به طرز مضعاف قابل تأویل می کند. در نتیجه عبارت «بغض اولین گناه» چون تاجی ست که بر تارک این ترانه می درخشد. کسانی که در زندگی اشتباهاتی مرتکب شده اند می دانند که از تکاب اشتباه چه حس غربتی به انسان دست می دهد. شاعر در مصراع دوم این بیت ضمن همدردی با کسانی که مرتکب گناه یا اشتباه می شوند از کسی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند می خواهد که به او نگاه نکند، چون ممکن است با یک نگاه گناه آلود به دامن اشتباه بغلتد و آنگاه با بغضی سنگین در غربت اشتباه غوطه ور شود. و این تمهیدی است برای پیام معنوی این ترانه که در انتها احتمالاً به آن اشاره خواهیم کرد.

اما از اینجا ترانه با یک تغییر دفعی و گردش در پاساژی ناگهانی با ارائه تصویری ناب و نوستالژیک فضایی تازه را پیش روی مخاطب می گشاید. فضایی که ما در آن شاعر را می بینیم که روی یک صندلی (ترجیحاً لهستانی) نشسته و یا روی زمین دراز کشیده و تنش مشغول خوابی آرام است و از سقف خانه که می شود تصور کرد خانه ای قدیمی در پامنار یا شاپور است دارد خاطره و ترانه چکه می کند:

روی صورتم داره خاطره چکه می کنه  
یه ترانه می شکفه رو خواب آروم تنم

تعبیر «چکه کردن خاطره» و «شکفتن ترانه» تعبیری بدیع و بی سابقه است. در این بیت شاعر خاطره را به صورت مایعی می بیند که در حال چکیدن است. در حالی که پیشینیان عمدتاً این مقوله را از جنس جامدات می دانسته اند. و می دانیم که چکه کردن از خصوصیات طبیعی مایعات است. فی المثل آب، بنزین، روغن مایع، نوشابه و... همگی قابلیت چکه کردن و چکیدن دارند. به این ترتیب شاعر با خلق خاطراتی مایع ما را به فراسوی مرزهای خیال رهنمون می گردد. در این جا باید متذکر این نکته شد که نباید مایع دیدن مفاهیم را بدعتی ناجور یا توهمی مایخولیایی

دانست، چرا که این امر در فرهنگ عامه به شدت شایع و رایج است، به طوری که عوام نیز مفاهیمی نظیر ترس، زهره (به فتح ز) و آبرو را نیز از جمله مایعات می پنداشته و آنها را دارای قابلیت چکیدن و ریختن می دانسته اند.

شکفتن ترانه نیز تصویری ناب و باشکوه است، حتی تصور این نکته که یک ترانه می تواند شکوفه دهد، میوه تولید کند، و ما میوه های آن را بچینیم و پس از شستن بخوریم انسان را به وجد می آورد. ضمن آن که ترانه شکفتنی یک معنای نمادین هم دارد. به این ترتیب که ترانه درست مثل دیگر مفاهیم هنری و فرهنگی نوعی حیات مستقل و متنوع از پدیدآورنده اش دارد که حتی بعد از مرگ مولف نیز می تواند زنده بماند و به خوشی و خرمی زندگی کند.

شاعر در این بیت از خواب تنش با صفت آرام یاد می کند. خواب آرام نقطه مقابل خواب سریع است که صاحبان مشاغل سخت از قبیل خبرنگاران، خلبانان، کارگزاران بورس و مجریان تلویزیونی از آن استفاده می کنند. در مقابل خواب آرام مخصوص کسانی ست که مشاغل سهل و ساده ای از قبیل شاعری و ترانه سرایی دارند و شاعر از آنجا که شاعر است طبیعی ست که خواب تنش خواب آرامی باشد.

در ادامه شاعر بار دیگر متوجه همان کسی می شود که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند. این جا شاعر پس از آن که مقدار معتناهی خاطره و ترانه بر صورت و تنش چکه کرده است، احساس می کند که دیگر لازم نیست برای رفتن فرد فوق الاشاره از خودش دل بکند. از همین رو با اعتماد به نفسی که ناشی از شخصیتی والا و خودساخته است از فردی که تا پیش از این تصور می کرده برای رفتنش باید از خودش هم دل بکند می خواهد که برود و وقتی دارد می رود شب را هم بردارد و با خودش ببرد. ضمن اینکه متهورانه تصمیم می گیرد خودش هم برود. فقط از فرد مورد نظر می خواهد که در این رابطه چیزی به ستاره ها نگوید:

شب و روز را و برو ماه بریده نفسش

به ستاره ها نگو رسیده روز رفتیم

شب، ماه و ستاره که در فرهنگ شعر فارسی معنایی استعاری دارند، در ارتباط با یکدیگر شبکه تصویری و معنایی شبانه را ایجاد می کنند. ماه کنایه از صورت محبوب است و در این شعر همان کسی است که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند. شب کنایه از تاریکی، جهل و ابهام است و در مقابل روز قرار دارد و ستاره نیز راهنمای شب است که مسافران صحرا در قدیم با توجه به آن راه را از بیراهه تمییز می دادند. شاعر در اینجا با تعریضی شگفت به تمدن تکنولوژیک، غربت انسان مدرن را در قالب شبی تاریک روایت می کند. او متهورانه از زبان یک انسان مدرن و بلکه پست مدرن از مظاهر تمدنی ماقبل مدرن اعلام استغنا می کند. چرا که انسان مدرن با اتکا به لوازم تکنولوژیک از قبیل رادار و ماهواره دیگر نیازی به توجه به ستاره ها در هنگام سفر احساس نمی کند. شاعر در اینجا ماه را موجودی ذی حیات در نظر می گیرد که نفس می کشد اما بر اثر علت نامعلومی دچار نفس تنگی شده تا آنجا که نفسش بریده است، اما اشاره ای به نحوه تعامل بین ماه و ستاره ها نمی کند که البته نیازی به آن نیست.

پایان این شعر نوعی تعالی خواهی و تنزه طلبی را به مخاطب القا می کند. درون مایه این بیت به نسبت خدا با انسان و متعاقب آن نزدیکی خدا به انسان اشاره دارد:

وقت فریاد شب و گریه نور

خودمو صدا زدم خدا شنید

شاعر می گوید خدا به انسان نزدیک است به طوری که اگر انسان خودش را هم صدا بزند خدا می شنود. پس چه بهتر که انسان حتی وقتی خودش را هم صدا می زند به یاد خدا باشد. چه رسد به مواقعی که «وقت فریاد شب» یا «وقت گریه نور» است. گریه نور را باید در نسبت با شبکه شبانه بیت قبل معنا کرد. کسی که برای رفتنش آدم باید از خودش هم دل بکند، شب را با خودش نبرده است و ماه همچنان دچار نفس تنگی است، به طوری که حتی خود شب هم از این جفا به تنگ آمده و نور نیز از این غم خون می گیرد. فریاد شب و گریه نور اوج غربت و دلتنگی انسان معاصر را در مواجهه با عوالم ناشناخته روایت می کند. اما در این میان چیزی که می تواند این غم غربت را تا حدی تسکین دهد پناه بردن به عشق است. عشقی پاک و انسانی که شاعر در بیت بعد جغرافیای آن را ترسیم می کند:

پر زدم از لب گل تا در عشق

هر کی چشماتو نیست خدارو دید

جغرافیای عشق انسانی، نیست مگر حد فاصل میان لب گل تا در عشق. و نکته حائز اهمیت این است که شاعر فاصله بین لب گل تا در عشق را که پیاده هم می توان طی کرد و پیاده بیش از بیست دقیقه راه بیشتر نیست، با پریدن طی می کند. و این همان عشق پاک و متعالی ست که از زمین فاصله می گیرد و به آسمان پیوند می خورد. و از این رهگذر است که بر خلاف نظر برخی علمای کلام انسان حتی خواهد توانست خود خدا را هم مشاهده کند، فقط به این شرط که چشمهایش را نبندد. و این اگر چه با مشهورات عرفان شرقی که مشاهده خدا را تنها پس از بستن چشم ها میسر می داند در تقابل است، اما درست به همین دلیل می توان این شعر را واضح عرفانی جدید و روزآمد دانست که می تواند افق نامکشوفی را پیش چشم انسان غربت زده معاصر بگشاید و بسیاری از گره های کور فکری و معنوی او را که از دست عرفان های کهنه جا مانده است باز کند. عرفانی که مشاهده خداوند را منوط به عزلت گزینی و چشم بستن بر حیات نمی کند و در آن می توان با چشم های کاملاً باز هم خدا را دید و با او احوالپرسی کرد.

